

## چه تفاوتی در اخلاق ایجاد می‌کند؟\*

ریچارد سوئین برن

ترجمه: رسول رسولی پور\*\*

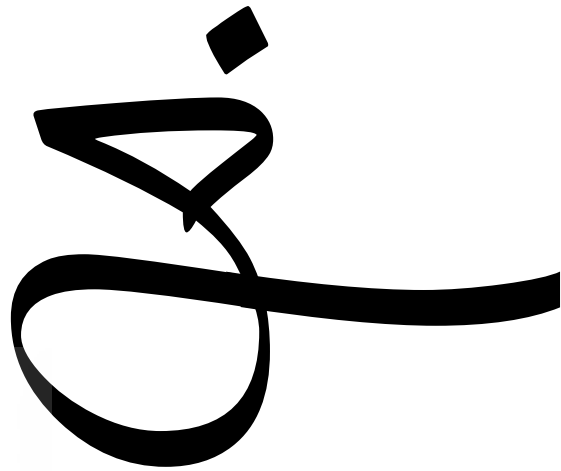
یک

**ق**صد ندارم در این‌که «خدا وجود دارد یا نه؟» بحث کنم (این مطلبی است که برای سالیان طولانی در مورد آن محاجه نموده‌ام)، بلکه صرفاً بحث در این است که آیا اگر خدایی وجود داشته باشد، تفاوتی در اخلاق ایجاد می‌کند؟ من نشان خواهم داد که وجود و افعال خدا هیچ تفاوتی در این واقعیت که حقایق اخلاقی وجود دارند ایجاد نخواهد کرد، بلکه آن‌ها تفاوت عظیمی در محتوای اخلاق، «جدیت اخلاق» و معرفت ما به اخلاق ایجاد می‌کنند. به من گفته شده است که براساس تاریخ فلسفه اسلامی، من از ایده ماتریدی به عنوان نظریه‌ای مخالف معتزله و اشاعره دفاع می‌کنم. فرض من گزارش پذیرفته شده‌ای است. از خدا در مغرب‌زمین، به عنوان موجودی ضرورتاً ابدی، قادر مطلق، عالم مطلق، خیر مطلق، خالق، و پایدارنده لحظه به لحظه عالم و هر آنچه در آن است. این خدا از طرف مسیحیت، یهودیت و اسلام و هم‌چنین ادیان دیگر تأیید شده است.



افعال می‌توانند خوب، بد یا نه خوب و نه بد (مباح) باشند. در بین افعال خوب، برخی تکلیفی‌اند و برخی فراتر از تکالیف‌اند که آن‌ها را اضافه بر تکلیف (مستحب) می‌نامیم. من وظیفه دارم که بدهی‌هایم را بپردازم، اما نه به قیمت دادن جانم برای خیر فوق‌العاده و مستحبی که همراه آن است، هرچند مؤظف به پرداخت آن هستم. تکالیف آن‌هایی‌اند که اگر انجام‌شان ندهیم، شایسته سرزنش هستیم. مستحبات آن‌هایی‌اند که اگر انجام‌شان ندهیم در خور تحسین هستیم. هم‌چنین در بین افعال بد، افعالی وجود دارند که مؤظفیم که انجام‌شان ندهیم. این افعال زشتند. افعال بدی هم وجود دارند که زشت نیستند که آن‌ها را مکروه می‌نامیم. دزدی و تجاوز زشت است، اما تماشای فیلم‌های سطح پایین هیچ‌انگیز تلویزیون به جای خواندن یک یا دو اثر ادبی هرچند بد است، اما زشت نیست. کاملاً روشن است که برخی احکام اخلاقی (احکامی مانند این‌که برخی افعال خاص یا نوعی از فعل اخلاقاً تکلیفی یا زشت یا هر چیز دیگر است) درست و برخی دیگر نادرستند. به عنوان نتیجه‌ای از یک تجربه





و بازتاب آن، تقریباً برای همه ما آشکار است که در آغاز قرن بیست و یکم کشتار دسته‌جمعی اخلاقاً زشت است، و برده‌داری و سوزاندن جنازه مرده نیز همین‌طور است. ما اخلاقاً موظفیم که به عهد خود به هر قیمت وفادار باشیم، وقتی اندکی سختی به ما می‌رسد، به استثنایی موارد کاملاً غیرمعمول که مثال نقض تلقی شوند. اگر عده‌ای در فرهنگ‌های دیگر خلاف این فکر کنند،

به روشنی در اشتباهند؛ دقیقاً مثل کسانی که به من گرایبی مطلق و یا مسطح‌بودن زمین اعتقاد دارند. در اخلاقیات، هم‌چون هر چیز دیگر، ما باید باور داشته باشیم که اشیاء عمدتاً همان چیزی هستند که به نظر می‌رسند. ما ساخت جهان‌بینی‌مان را از آنچه که بدیهی‌ترین به نظر می‌رسد آغاز می‌کنیم؛ شامل قضاوت‌های بی‌واسطه حس (مانند: اکنون در حال اجرایی سخنرانی هستم)، حافظه (مانند: دو روز پیش در انگلستان بودم)، باورهای کلی (مانند: زمین میلیون‌ها سال عمر دارد) و حقایق بدیهی عقلی (مانند:  $2+2=4$ ). به‌رغم جایز شمردن احتمال خطا در نظر، براساس این باورهای پایه است که ما می‌بایست جهان‌بینی خویش را بنیان نهیم، زیرا هیچ بنیانی مطمئن‌تر از بدیهی‌ترین آن‌ها نیست و این شامل برخی از بدیهی‌ترین باورهای اخلاقی نیز می‌شود. بنابراین اگر نظریه معنا و شناخت فیلسوفی منجر به این شود که حقایق اخلاقی نمی‌توانند وجود داشته باشند یا این‌که ما نمی‌توانیم چپستی آن‌ها را بشناسیم، می‌بایست نظریه‌اش را رد کنیم، زیرا این که «کشتار دسته‌جمعی زشت است» بدیهی‌تر از صدق نظریه اوست.

حالا، صفات اخلاقی (یعنی خوبی و بدی اخلاقی و غیره) افعال خاص (با لحاظ این‌که چه کسی در کجا و چه وقت آن‌ها را انجام داده است) اضافه بر صفات نااخلاقی‌شان خواهند بود. آنچه هیتلر در فلان و بهمان موقعیت در سال‌های ۱۹۴۲ و

۱۹۴۳ انجام داد، اخلاقاً زشت بود، زیرا یک کشتار دسته‌جمعی بود. اما آنچه شما دیروز انجام دادید، خوب بود، زیرا اطعامی بر گرسنگان بود. هیچ فعلی نمی‌تواند صرفاً (فقط) خوب یا بد باشد. فعل، خوب یا بد است، زیرا برخی صفات نااخلاقی دیگر را دارد. گونه‌هایی که پیش‌تر نشان دادیم و هر فعل دیگری که فقط صفات نااخلاقی را داراست، می‌تواند همین صفات اخلاقی را دارا باشد. مایه پیوستگی صفات نااخلاقی که مایه صفت اخلاقی می‌شود می‌تواند بلند یا کوتاه باشد. ممکن است تمام موارد دروغ‌گفتن، بد باشد. یا ممکن است که تمام افعال دروغ‌گفتن در فلان و بهمان شرایط (شرایطی که گویای بلند است) بد باشد. اما این ضروری است که اگر جهان W وجود داشته باشد که در آن، فعل خاص a دارای صفات نااخلاقی گونه‌گونی (برای مثال، فعل کشتن فردی که قاتل، نوع خاصی از ارتباط با مقتول دارد) بد باشد، نمی‌تواند جهان W دیگری وجود داشته باشد که دقیقاً در همه جنبه‌های نااخلاقی همچون جهان W باشد، اما در آن، فعل a بد نباشد. اختلاف در صفات اخلاقی باید از اختلاف در صفات نااخلاقی برخیزد. اگر یک نوع خاص از کشتن در یک جهان بد نیست، اما در جهان دیگر بد است، باید تفاوتی بین دو جهان باشد (مثلاً در سازمان اجتماعی یا شیوع تب‌کاری) که اختلاف اخلاقی به وجود می‌آورد. صفات اخلاقی به اصطلاح ما، اضافی بر صفات نااخلاقی هستند. و این اضافه می‌بایست اضافه منطقی باشد. مفهوم ذهنی ما از اخلاق چنان است که بی‌معنی خواهد بود فرض کنیم که جهانی (W) وجود دارد که در آن a زشت است و جهان W دیگری که دقیقاً شبیه جهان W، با این تفاوت که در آن فعل a خوب است. نتیجه می‌گیریم که منطقی حقایقی ضروری برای شکل «اگر یک فعل صفات نااخلاقی A، B و C را داراست، آن فعل اخلاقاً خوب است» و «اگر یک فعل صفات نااخلاقی C و D را دارد، اخلاقاً بد است» و نظایر آن وجود دارد. اگر حقایق اخلاقی وجود ندارد، حقایق اخلاقی ضروری وجود دارند که اصول کلی اخلاق خواهند بود. دوباره تأکید می‌کنم که به دلیل همه آن‌چه تاکنون گفته‌ام، این اصول ممکن است غالباً بسیار پیچیده باشند؛ مثلاً «همه موارد پیمان‌شکنی در شرایط C، D، E، F و G زشت هستند» و نه صرفاً «همه موارد پیمان‌شکنی زشت هستند». همه حقایق اخلاقی یا ضروری‌اند (مثل موارد بالا) و یا امکانی. حقایق اخلاقی امکانی (مثل: آنچه که دیروز انجام دادی خوب بود) حقیقت‌شان ناشی

از یک حقیقت نااخلاقی امکانی (مثل این که آن چه دیروز انجام دادی، اطعام گرسنگان بود) و یک حقیقت اخلاقی ضروری است، مثل: همه افعال اطعام گرسنگان خوب است.

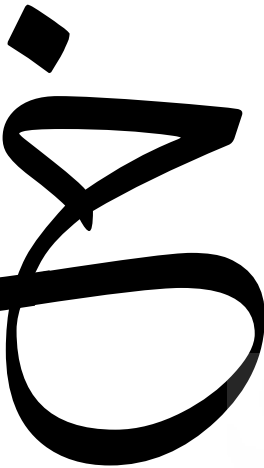
پس چه چیزی سبب می شود که وفای به عهد و راستگویی (احتمالاً در برخی شرایط لازم) تکلیفی است و کشتن یک فرد (احتمالاً به استثنای جنگ جوی دشمن در یک جنگ شروع، یا تبه کاری که عادلانه محکوم به مرگ شده است) اخلاقاً زشت است؟ پاسخ من ساده است: طبیعت خود فعل. فعل کشتن از آن جهت که کشتن است (نه در شرایط خاص) مستلزم آن است که اخلاقاً زشت باشد. درست همان طور که یک سطح نمی تواند آبی رنگ باشد، مگر این که حاوی چیز مشترکی با سطحی که سبزه رنگ است باشد، یعنی رنگی باشد. پس وفای به عهد و راستگویی نمی تواند آن چه که هستند، باشند، مگر این که در این امر مشترک باشند (احتمالاً به تبع شرایط) که هر دو اخلاقاً تکلیفی اند.

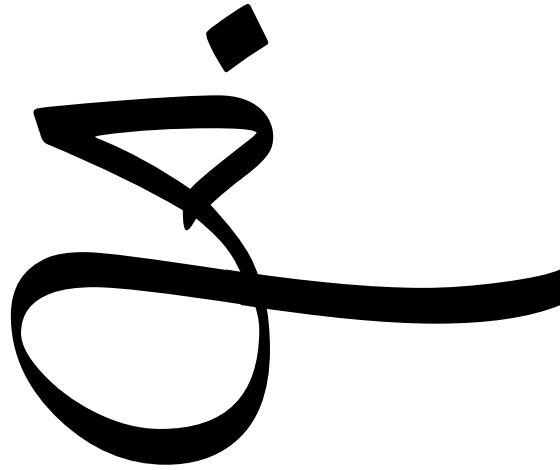
ما نیازمند معنایی از اخلاق هستیم که به واسطه آن به ما گفته شود که فلان و بهمان فعل تکلیفی است یا خوب است (ولی نه تکلیفی)، و والدین ما برای انجام دومی ما را تحسین کنند و وقتی در انجام اولی کوتاهی نماییم، ما را سرزنش نمایند و برخی افعال خاص دیگر بد یا زشتند و والدین ما برای انجام فعل اخیر ما را سرزنش و در صورت عدم انجام اولی ما را تحسین کنند. پیش از درک مفاهیم اخلاقی، ما نیازمندیم که همانند همه مفاهیم بنیادین چون «علت»، «باور» یا «استنتاج» باشد، نمونه های فراوانی از کاربرد صحیح آن ها و هم چنین ربط منطقی شان با دیگر مفاهیم (مثل تحسین یا سرزنش) به ما نشان داده شود یا توصیف گردد. نمونه های الگو برای «فعل اخلاقاً تکلیفی» (یا هر چیز دیگر) به گونه های توصیف پذیر در خواهد آمد، مانند وفای به عهد، دروغ نگفتن، اطعام بچه های خودمان و غیره وقتی که ما بدین شیوه از طریق نمونه های خاص یا گونه هایی از نمونه ها، مفهوم «فعل اخلاقاً تکلیفی» را دریافتیم، می توانیم تشخیص دهیم که برخی نمونه هایی که به واسطه آن ها با «فعل اخلاقاً تکلیفی» آشنا شده ایم، تا حدی متفاوت از دیگر نمونه هاست، و اگر سرزنش، عکس العمل مناسبی به کوتاهی در انجام فعل نمونه های اولی است، پاسخ مناسبی به کوتاهی در انجام فعل نمونه های دیگر نیست. ممکن است به ما گفته شود که یک جنگ تن به تن یک فرد برای دفاع از حرمتش اخلاقاً تکلیفی است، اما ممکن است ببینیم که این تاحدی متفاوت با دیگر افعالی است که گفته می شود

اخلاقاً تکلیفی اند، بنابراین اگر سرزنش مناسب قصور در انجام افعال دیگر است، مناسب کوتاهی در یک جنگ تن به تن نیست. این نوع تأمل می تواند هر یک از ما و (در طول قرن ها) همه نسل های انسانی را به توسعه دسته بندی هایمان از آن چه حقایق ضروری اخلاقاً بکشاند. اما اگر کسی با نمونه الگوی افعالی که «اخلاقاً تکلیفی» می نامد شروع کند که هیچ اشتراکی با آن چه ما آن

را بیشتر به عنوان اخلاقاً تکلیفی می دانیم نداشته باشد، دلیلی نمی ماند که فرض کنیم وی مفهومی از تکلیف اخلاقی دارد. فرض کنید که یک فرد به مفهوم «تکلیف اخلاقی» تنها از این طریق که به او گفته شده است در همه شرایط «اخلاقاً تکلیفی» است که بر روی سنگ های آسفالت راه بروی، یا سرت را سه بار پیش از خارج شدن از تخت خواب دست بکشی، یا انجام کارهایی از گونه های دیگری که فکر می کنیم (به استثنای شرایط ممکن خاص) اخلاقاً غیرمتفاوتند و سرزنش می شویم اگر چنین افعالی را انجام ندهیم، در این صورت مطمئناً چنین فردی را به عنوان کسی که با مفهوم تکلیف اخلاقی آشنا نشده است، در نظر می گیریم. تفاوت بین او و ما این است که دیدگاه های متفاوتی در مورد این که چه افعالی اخلاقاً تکلیفی هستند داریم، بلکه این است که او مفهوم تکلیف اخلاقی را نمی داند. می بایست تا اندازه ای توافق در نمونه های الگوی که اخلاقاً تکلیفی اند، خوبند، و یا ... برای افراد مختلف (طرفین بحث) وجود داشته باشد تا یک مفهوم مشترک در مورد کاربردهای دیگر آن چه در آن توافق ندارند داشته باشند. آن چه من به عنوان روشی که با آن می توانیم به توافق در مورد حقایق ضروری اخلاق برسیم، توصیف کرده ام، همان شیوه موازنه بازتابی بین تئوری و شهود است که توسط راولز (John Rawls) توصیف شده است.

عدم توافق در مورد حقایق ضروری اخلاق، عدم توافق در





این است که چه افعالی به طریق صحیح به نمونه‌های الگوی اخلاقاً تکلیفی یا خوب و ... شبیه‌اند و در نتیجه خودشان هم اخلاقاً تکلیفی، خوب و ... هستند. ممکن است ما دریافت کاملی از حقایق ضروری بدون در نظر گرفتن تبعات آن‌ها برایمان به دلیل غفلت از حقایق امکانی که کاربردشان را معین می‌کند

کسب کنیم، ممکن است من باور داشته باشم که پول دادن به گرسنگان خوب است، اما باور نداشته باشم که اخبار تلویزیون در مورد مردمی که در آفریقا یا دیگر جای‌ها گرسنه هستند؛ به این معنا است که پول دادن برای غذای آفریقایی‌ها خوب است. عدم توافق اخلاقی در مورد حقایق امکانی اخلاق ساده‌تر برطرف می‌شود وقتی که بستگی به عدم توافق در مورد حقایق ضروری ندارد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم مورد اخیر (عدم توافق در مورد حقایق ضروری) حل‌ناشدنی است وقتی که توافق کافی در مورد نمونه‌های الگو برای بازتاب جدی بر آن و تجربه افعالی که وضعیت اخلاقی‌شان مورد اختلاف است وجود دارد، تا ما را قادر سازد که ببینیم آیا آن افعال ویژگی‌های درست، مشترک با نمونه‌های الگوی افعال مثلاً اخلاقاً تکلیفی دارند که خودشان هم اخلاقاً تکلیفی باشند. خداپاوران و نیز غالب منکران به واسطه برخورد با بسیاری از نمونه الگوهای مشابه وفای به عهد و سخن گفتن با افراد بی‌کس هر دو افعال اخلاقاً خوبند، با این مفهوم مشترک اخلاق آشنایند. آن‌ها این افعال را افعال اخلاقاً خوب تلقی می‌کنند، به خاطر آن‌چه که مستلزم عهد بستن یا بی‌کس بودن است. بنابراین، موحدان و ملحدان ممکن است در مورد وضعیت اخلاقی (خوب یا بد، به حسب مورد) بسیاری از افعال خاص، و هم در مورد دلایل این که چرا آن افعال وضعیت اخلاقی آن‌چنان دارند توافق کنند؛ همچنان‌که به وضوح می‌کنند. وجود خدا هیچ توفیری در این واقعیت که حقایق اخلاقی ضروری وجود دارد، به وجود نمی‌آورد.

## دو

اما وجود و افعال خدا تفاوت عمده‌ای در این که این حقایق چیستند به وجود می‌آورد. در بین حقایق اخلاقی ضروری که ملحدان هم چون موحدان ممکن است آن را بپذیرند، این مورد وجود دارد که بسیار خوب است انسان به خیر و حکیمی که حقیقتاً بزرگ است، حرمت نهد و مکلف است که از نیکوکاران تقدیر و تشکر به عمل آورد. اگر خدایی وجود دارد، او خیر مطلق و فرزانه مطلق و حقیقتاً بزرگ است و به صرف همین دلیل بسیار خوب است که او را پرستش کنیم. اما او ولی نعمت متعال او نیز هست. او دخل بیشتری در هستی ما نسبت به والدین مان دارد. لحظه به لحظه حافظ هستی ماست، به ما معرفت، قدرت می‌دهد و هر کمکی که دیگر خیرین به ما می‌دهند، برخاسته از این است که خداوند پاس‌دارنده قدرت در ایشان است تا آن‌را انجام دهند. بنابراین، این یک وظیفه است که او را فراوان سپاس گوئیم. اما درست تشکر کردن از یک فرد، متضمن این است که بدانید او کیست و چه نسبتی با شما دارد. باید این‌ها را جدی بگیرد. بنابراین، شکر خدا متضمن انجام و صورت‌دادن نوعی سپاس متناسب با خیر مطلق و فرزانه مطلق است که منشأ همه چیز است. این بدان معناست که پرستش شاکرانه یک تکلیف مهم است. این که خدا وجود دارد، یک حقیقت امکانی است (منطقاً) ممکن، یعنی مستلزم هیچ تناقضی نیست. اما بدون شک به معانی دیگری ضروری است. بنابراین، این یک حقیقت اخلاقی ممکن خواهد بود که ما تکلیفی مهم داریم که خدا را پرستشی شاکرانه کنیم.

همه ادیان توحیدی غربی ادعا می‌کنند که خدا دستورات خاصی برای انسان صادر کرده است که از جمله آن‌ها «ده فرمان حضرت موسی» است. اولین و بدیهی‌ترین راه تقدیر از نیکوکاران اطاعات از اوامر ایشان است. به دلیل این حقیقت ضروری است که بهره‌مندان وظیفه دارند تا از نیکوکاران تشکر کنند، اولیایی که صرفاً والدین فیزیولوژیکی نیستند، بلکه والدین تغذیه‌کننده و تعلیم‌دهنده‌اند، حقوقی مسلم بر فرزندان‌شان (تا زمانی که هنوز جوان هستند) دارند، که به ایشان امر کنند برخی چیزها را انجام دهند، مثل خرید برای خانه. و این دستور تکلیفی را می‌آفریند که در غیر این صورت وجود نمی‌داشت. چنین اولیایی بزرگ‌ترین نیکوکاران زمینی‌اند. در نتیجه اگر فرزندان وظایف محدودی در اطاعت والدین خود دارند، انسان‌ها تکالیف

وسیع‌تری برای اطاعت پروردگار دارند. امر خدا ممکن خواهد ساخت که برخی از افعالی که صرفاً خوب اضافی (مستحب) یا اخلاقاً بی‌تفاوت بوده‌اند، اینک تکلیفی شوند و نهی او ممکن است فعلی را که پیش از این مکروه یا اخلاقاً بی‌تفاوت بوده است، زشت (حرام) گرداند. اما به نظر من حقایق ضروری دیگری در اخلاق وجود دارند (و همچنین حقایق امکانی دیگری) که خوب مستحب (اضافی) یا تکلیفی را به ویژگی‌های موقعیت‌های انسان مرتبط می‌سازند و نه وابسته به امر یا دستور الهی.

اگرچه محدودیت‌هایی در حقوق والدین بر فرزندان وجود دارد، والدین حق ندارند که به فرزندان دستور دهند که شب و روز به ایشان خدمت کنند و بنابراین، به غیر از برخی موارد خاص، دستورات والدین هیچ تکلیفی تحمیل نخواهد کرد. به همین صورت (اگرچه استدلال اصلی این مقاله به هیچ‌وجه بستگی به این نظر ندارد) نظر خود من این است که حقوق خدا بر ما نیز محدود است؛ او نمی‌تواند ما را به انجام چیزی که مؤظفیم بدان عمل نکنیم، امر کند (به دلیل حقیقت اخلاقی ضروری دیگر)؛ برای مثال شکنجه فرزندان صرفاً برای شوخی و تفریح. خدا این حق را دارد که از ما خدمت به دیگران و پرستش را بسیار طلب کند، اما او آفرینش موجودات عقلانی آزاد را برگزیده است، بنابراین به نظر من، او حقیقتاً را به اداره زندگی ایشان محدود کرده است. اگر چنین محدودیت‌هایی وجود داشته باشد، نتیجه آن این است که به خاطر خیر تماش، خدا به ما امر نخواهد کرد که فراتر از آن محدودیت‌ها فعلی را انجام دهیم، زیرا امر به آن‌چه که تو حق نداری به آن امر کنی، خطاست. آن‌چه را خدا دستور نمی‌دهد، ممکن است توصیه کند و از آن‌جایی که خوب غیر ضروری (مستحبی) است که نیکوکاران را بیش از آن‌چه مکلفید ستایش کنید، توصیه خداوند می‌تواند فعلی را خوب غیر تکلیفی (مستحبی) بسازد، وقتی که توصیه‌اش آن فعل را تکلیفی نمی‌کند. و به دلیل عالم مطلق بودن، خداوند به آن‌چه که به دلایلی غیر از امر و توصیه‌اش خوب و ضروری است آگاه است؛ در حالی که ما همیشه نمی‌توانیم بدانیم، او می‌تواند به ما اطلاع دهد که کدام افعال به آن دلایل خوب یا تکلیفی هستند. و او می‌تواند هم‌چون والدین یک فرد، به ما حکم کند که آن‌چه را که در هر صورت تکلیفی است (مانند وفای به عهدمان نسبت به دیگر انسان‌ها) انجام دهیم و به ما توصیه کند آن‌چه را که در هر صورت خوب است انجام دهیم. حکم و توصیه خداوند می‌تواند به ضرورت و نیکی یک فعل اضافه شود. اما اگر آن‌چه

که پیشتر نوشتیم درست باشد، محدودیت‌هایی برای آن‌چه خدا می‌تواند خوب یا تکلیفی‌اش سازد وجود دارد. و به سبب محدودیت‌های تکالیفمان، حوزه و بستری برای کارهای خوب غیر ضروری (مستحب) آن‌چنان که سنت کاتولیک بدان اشاره کرده است (برخلاف پروتستانیزم سنتی) وجود دارد.

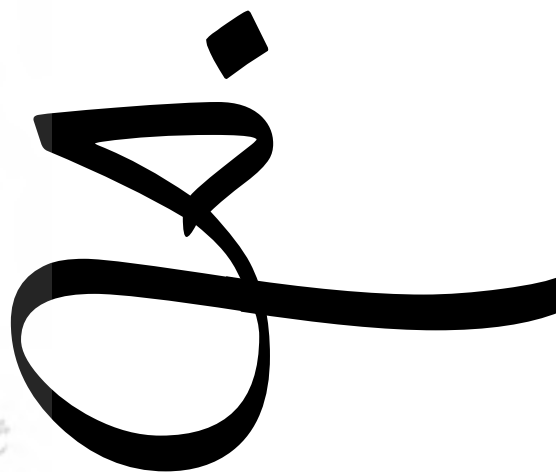
در رساله اوثوفرون (محاکمه سقراط) افلاطون، سقراط این سؤال مشهور را می‌کند:

آیا آن‌چه مقدس است به دلیل این‌که مقدس است محبوب خدایان است یا مقدس است به دلیل این‌که محبوب خدایان است؟». در اصطلاح توحیدی (و شاید صرفاً در اصطلاح حکم و تکلیف)، معنای اوثوفرون چنین می‌شود: آیا خداوند به آن‌چه تکلیفی است به دلایل دیگری امر می‌کند، یا آن‌چه تکلیفی است، تکلیفی است به دلیل این‌که خداوند به آن امر می‌کند؟ کانت با اتخاذ شق اول پاسخ ساده‌ای به این معنا داده است. من علاقمندم بدانم آیا اندیشمندان مسلمان برجسته‌ای شق اول را گرفته است؟ تردید دارم. متفکران دیگر در دو سنت مسیحی و اسلامی (هم‌چون غزالی)، شق دوم را گرفته‌اند، اما دیدگاهی که من مطرح می‌کنم که همان موضع معتزله است، شق اول را برای برخی تکالیف می‌پذیرد و شق دوم را برای باقی تکالیف. در نظر من، ما نباید زنا کنیم یا عهدی را بشکنیم (عهدی که حق داشته‌ایم آن را ببندیم)، چه خدا باشد چه نباشد. در این‌جا خدا می‌تواند آن‌چه را که در هر صورت وظیفه ماست به ما امر کند. اما برای تکالیف دیگر، تنها امر الهی می‌تواند آن را ضروری سازد، مثل روزه گرفتن در رمضان، یا نوشیدن مشروب (الکل). اصول عام بسیاری برای اخلاق وجود دارد که هم اکویناس و هم دانس اسکات آن را پذیرفته‌اند، شامل نه تنها اصل ستایش نیکوکاران بلکه دیگر اصول. اکویناس معتقد بود که «اصول اولیه قانون طبیعی روی هم رفته لا یتغیروند». او چیز زیادی در کتاب کلیات الهیات در مورد این‌که اینها چه هستند به ما نگفته است، اما

نوشته است که این اصول خیلی عمومی اند که در «ده فرمان» بدان‌ها اشاره شود؛ اصولی هم چون این که هیچ‌کس نباید به کسی شر رساند، اصولی اند که به نظر اکویناس در عقل طبیعی به عنوان امر بدیهی است حک شده‌اند.

اسکات به ما می‌گوید که تنها تکالیف اخلاقی که خدا نمی‌تواند ما را از آن‌ها معاف کند، وظیفه عشق ورزیدن و احترام به خودش است؛ که آن‌ها را در سه فرمان اول «ده فرمان» تقنین کرده است. بنابراین هر دو نویسنده معتقدند - و من هم ادعا می‌کنم که درست است - که حقایق اخلاقی ضروری مستقل از اراده پروردگار وجود دارد، اما اراده پروردگار تفاوت بسیار عظیمی در آن‌چه حقایق اخلاقی امکانی نامیده می‌شوند به وجود می‌آورد.

سه



وجود و اوامر پروردگار، فعل اخلاقی را همیشه مهم‌تر و گاهی بسیار مهم‌تر از عدم آن می‌گرداند. فارغ از وجود و اوامر پروردگار، بد است اگر به برخی خیریه‌های درمانی پزشکی برای تحقیق (که ممکن است نتیجه‌ای به بار بیاورد یا نیاورد) پولی ندهیم که تحقیق کنند چطور می‌توان جلوی انتشار و گسترش یک بیماری نادر در چین را گرفت (وقتی موقعیتش

پیش می‌آید، و من هم پول برای اهدا دارم). اما در این‌که من وظیفه یا تکلیف دارم که پول بدهم، تردید به نظر می‌رسد. فرد می‌تواند مقبول و موجه بگوید - حتی اگر وظیفه‌ای جزئی برای کمک به موجود انسانی درگیر بحران داشته باشد - من مدیون نیستم که پولم را صرف کمک به چینی‌هایی کنم که در موقعیت غیرفوری هستند. آن‌ها به من هیچ نداده‌اند، بنابراین، من نمی‌توانم این نوع کمک غیرفوری را مدیون باشم. درست است که من خیلی به والدینم مدیونم و شاید به همه اجدادم تا حدی مدیون باشم - زیرا اگر افعال آن‌ها (تولید مثل و تغذیه) نبود، من به وجود نمی‌آمدم. دین من به والدینم با

دوست داشتن آن‌چه ایشان دوست دارند، یا بازپرداخت قرض و دینی که ایشان فراموش کرده‌اند که بپردازند، جبران خواهد شد. و اگر من و چینی‌ها اجداد مشترکی داریم (که مطمئناً در جایی در گذشته‌های دور داشته‌ایم)، پس این می‌تواند تکلیفی را برای من بیافریند که به ایشان کمک کنم و اگر والدین من در گذشته از بهره‌دهی چینی‌ها بهره‌مند شده‌اند، این هم می‌تواند تکلیفی را برای من بیافریند که به ایشان کمک کنم. اما ارتباطات قدری ضعیف است، و هر تکلیفی به تبع آن محدود خواهد بود و ممکن است در یک سیاره دوردست، مخلوقات عاقل ظاهر شوند که هیچ ارتباطی تاریخی با ما ندارند. هر تکلیفی برای دوست داشتن علاقه به ایشان (دست‌کم در موقعیت‌های غیرفوری) بسیار محدود خواهد بود.

اما اگر خدا مرا از عدم آفریده و پایدارنده قوانین طبیعت است که به دیگران اجازه می‌دهد که مرا اطعام کنند، بیوشانند و آموزش دهند، من در آن صورت دین فوق‌العاده‌ای به او خواهم داشت و بنابراین، تکلیف بس عظیم‌تری برای دوست داشتن دیگرانی که به همین صورت بهره‌مند شده‌اند و برای چیزهایی که خداوند به دلیل خیر مطلق بودنش از من خواسته است که انجامشان دهم. صرف وجود یک خالق مطلقاً خیر، چنین خواهد کرد. هم چنین همان‌طور که اشاره کردم، سنت مسیحی، مثل سنت اسلامی و یهودی، معتقد است که خدا دستوراتی صادر کرده است و این دستورات تکالیفی را اعمال می‌کنند. خداوند با دستوراتش همه ما را مؤظف می‌سازد که به دیگران به شیوه‌های مختلف کمک کنیم و به بسیاری از افراد دستور می‌دهد که به دنبال حرفه‌های بسیار مورد نیاز بروند. آن‌چه که در غیر این صورت صرفاً خوب است (مستحب است) غالباً تکلیفی می‌شود و آن‌چه تکلیفی بود، تکلیف بس عظیم‌تری پیدا می‌کند. و - با فرض مشترک بودن این دیدگاه در بین غالب ادیان توحیدی - خدا می‌خواهد بهشت را به کسانی بدهد که دوست دارند کارهای خوب انجام دهند و بنابراین در بهشت شاد خواهند بود، زیرا بهشت مکانی است که مردم خدا را آن‌طور که هست می‌بینند، و جزای خیر عبادت و خدمت خود (با دعا برای دیگر زمینیان) را می‌بینند، بدون زحمت و دشواری چنین افعالی که در روی زمین شایع بود می‌بینند (دشواری‌هایی در شکل فریفته شدن و وسوسه برای انجام کارهای بد). تنها کسی که نیکی را دوست داشته است، آرزو خواهد داشت که خدا را ملاقات کند و او را ببیند و به او و دیگران خدمت کند. ما می‌توانیم خودمان را از آن دسته مردمی که دوست دارند کار نیک انجام دهند بسازیم. با انجام دادن کار خوب، به‌رغم سختی‌هایش، انجام فعل خوب طبیعی خواهد شد.

بنابراین، نه صرفاً به این دلیل که فی‌نفسه خوب است و یا به این دلیل که خدا امر کرده است، بلکه برای جستجوی آخرت و آینده‌مان هم موضوعیت دارد که کار خوب انجام دهیم. خدا اخلاق را موضوع بسیار جدی‌تری نسبت به حالت بدون فرض خدا می‌سازد.

## چهار

چطور می‌فهمیم چه چیزی اخلاقاً خوبست؟ اگر خدایی وجود داشته باشد، معرفتمان به آن دسته حقایق اخلاقی که جدای از حقایق مستقل از امر و توصیه اوست، به‌روشنی از او سرچشمه می‌گیرد، زیرا او ما را می‌آفریند و به ما بیداری اخلاقی می‌دهد؛ بیداری نسبت به بسیاری از واقعیات نااخلاقی جهان که ما را قادر می‌سازد حقایق اخلاقی ضروری را به کار بندیم. و او به ما تجربه این جهان و توان بحث موضوعات اخلاقی با دیگران را می‌بخشد. پس ما می‌توانیم فهم‌مان را از آن‌چه حقایق اخلاقی ضروری است توسعه بخشیم؛ به شیوه‌ای که پیشتر بحث کردم. خداوند بیداری اخلاقی را به گربه‌ها و سگ‌ها نمی‌بخشد. اما روشن است ما نیازمند کمک در کشف برخی حقایق اخلاقی ضروری خاص‌تر هستیم، برای مثال در مورد این‌که آیا سقط جنین یا مرگ آسان کهن‌سالان همیشه اخلاقاً زشت‌اند یا تنها تحت شرایطی زشت‌اند، زیرا اگر برخی از ما به دنبال کشف چنین حقایقی صرفاً برای خودمان باشیم، بسیار احمق یا خودفریب‌کار به نظر خواهیم رسید. این به ما کمک خواهد کرد که خدا آن‌چه را که به حقایق اخلاقی ضروری مرتبط است، آشکار سازد. همان‌طور که برای حقایق اخلاقی امکانی که به واسطه امر یا توصیه الهی خلق شده، افراد خاص می‌توانند آن‌چه را که خداوند به آن‌ها امر به انجام کرده است از طریق برخی تجربه‌های دینی شخصی (برای مثال آن‌ها می‌توانند از این طریق بیاموزند که خداوند آن‌ها را به چه حرفه و شغل خاص دعوت کرده است) بیاموزند. اما برای شناخت اوامر خداوند (و توصیه‌هایش) برای یک سیرت کلی، و هم برای شناخت حقایق اخلاقی ضروری که قادر نیستیم خودمان کشفشان کنیم به یک آشکارسازی عمومی‌تر نیاز داریم. ادیان مختلف ادعاهای متفاوتی درباره آن‌چه خداوند وحی نموده است، دارند. برای اسلام، به طور نمونه، تنها قرآن فراهم‌کننده آشکارسازی عمومی نسبت به حقایق اخلاقی است، حتی اگر گاهی نیازمند به متخصصانی باشیم که وحی را در مواردی که در قرآن به تفصیل توجه نشده است، به‌کار برند. در مسیحیت دیدگاه‌های متفاوتی درباره جایی که در آن وحی یافت می‌شود وجود دارد. اگر انجیل مسیحی را جایگزین قرآن کنیم، موضع پروتستان‌های سنتی هم‌چون موضع اسلام است. برای

مسیحیان ارتدوکس و کاتولیک، وحی در انجیل یافت می‌شود و شاید بتوان گفت که با تفسیر کلیسا بسط می‌یابد. اما هر ادعایی در مورد وحی نیازمند پشتیبانی توسط شواهدی از جانب خداست. ادعا در مورد آن‌چه خداوند دستور داده است باید هماهنگ با آن دسته از حقایق اخلاقی باشد که مستقل

از اراده خدا آن‌ها را می‌شناسیم، مثلاً امر به زنا یا شکستن یک پیمان عادلانه نباید از سوی خداوند صادر شود. اما در این بین، تعلیم برخی انبیاء در مورد آن‌چه خدا وحی نموده است، نیازمند تأیید و امضا خداست. امضاء فعلی است که می‌تواند به‌آسانی انجام شود، تنها توسط کسی که امضایش آن است و کسی که با علامتی در پشت‌نویسی آن چنان‌که متعارف است شناخته می‌شود. دست‌نوشته نام شخصی توسط خودش در پایان یک سند در فرهنگ ما و هم‌چنین مهر یک انگشتر خاتم، امضا را شکل می‌دهد. فرهنگ‌ها نسبت به این‌که چه فعلی را قطع‌نظر از امضا به رسمیت می‌شناسند، متفاوتند. بنی‌اسرائیل نقض قوانین طبیعی (معجزه) توسط برخی از پیامبران را که پیش‌برنده و تأییدکننده کار آن پیامبر بود، چنان در نظر می‌گرفتند که انگار توسط خدا امضا شده است. وقتی الیاس پیامبر از خدا خواست که از آسمان آتش بفرستد تا قربانی خیس آب شده را سرخ کند، او از خدا می‌خواست کاری بکند که به اصطلاح امروزی ناقض قوانین طبیعت بود. خدا که تنها موجودی است که قوانین طبیعت را استمرار می‌بخشد، این قدرت را دارد که آن‌ها را باطل کند. وقتی آتش از آسمان نازل شد، دلیلی بر پذیرش تعالیم الیاس و حذف و رد نمایندگان خدای بعل شد. بنابراین، بنی‌اسرائیل این (معجزه) را تأیید خدا بر تعالیم الیاس تلقی کرد. دیدگاه مسیحی خود من (که برای آن در جای دیگری استدلال کرده‌ام) این است که خدا این معجزه را با به‌رسمیت شناختن قدرت عیسی مسیح و تعالیم اخلاقی و دیگر تعالیمی که کلیسا (که خود مسیح آن‌را بنا نهاد) از مسیح گرفته است، صورت داد. این تعالیم عمدتاً در متون مقدس چنان‌که توسط کلیسا تفسیر شده است، وجود دارد. خداوند این تعالیم را با پدیدآوردن رستاخیز مسیح (یک نقض آشکار قوانین طبیعی، اگر به همان طریقی که در انجیل گزارش



شده است رخ داده باشد) که پیروزی کلیسا و تبلیغ تعالیمش را از طریق خون شهادت پیش برد، به رسمیت شناخته است. من این را به شما واگذار می‌کنم که دلایلتان را بر این فرض که قرآن حاوی وحی است، ارائه دهید. اما من چنین یافته‌ام که اسلام عموماً از به کاربردن معجزه برای تأیید ادعاهایش اجتناب کرده است. محمد(ص) ادعا کرد که هیچ معجزه‌ای را صورت نداده است، و به نظر می‌رسد که شخصیت باطنی قرآن را به عنوان شاهی بر اصل و ریشه الهی‌اش به کار برده است.

مسلمانان، به طبیعت «غیر قابل تقلید بودن» قرآن که از یک نظر، شامل بودن آن از اخباری است که در یک سیر طبیعی و معمولی نمی‌تواند در نزد پیامبری درس‌نخوانده وجود داشته باشد متوسل شده‌اند. و این خود متأثر از به‌کارگیری معجزه است. من فکر می‌کنم که اسلام نیاز دارد نشان دهد که قوانین طبیعی اجازه نخواهند داد که پیامبر درس‌نخوانده چنین اطلاعاتی را دارا باشد، و در آن صورت است که قادر خواهد بود به نشانه‌های عمومی و آشکار (وحی) برای به رسمیت بخشیدنش متوسل شود. اما افسوس که این فرصت وجود ندارد که بحث کنیم کدام یک از این دعاوی، که خدا در تاریخ مداخله کرده است تا ادعای وحیی را رسمیت بخشد، صحیح است. تنها نکته من در اینجا این است که بدون چنین شاهی از دخالت الهی، ما هیچ معرفتی به دستوراتی که خداوند صادر کرده است، نخواهیم داشت. و معرفت بسیار کمتری نسبت به برخی حقایق ضروری اخلاقی که مستقل از حکم خداست، پیدا می‌کنیم.

### پنج

اما اگرچه خدا به روشنی دلیل خوبی دارد که آن دسته از حقایق اخلاقی که مستقل از اراده‌اش هستند را به ما بگوید، چون ما چندان باهوش نیستیم که آن‌ها را کشف کنیم، چه دلیلی خواهد داشت که با صدور دستورات و احکام، بار و فشار اخلاقی ما را اضافه کند؟ من چهار دلیل را اشاره می‌کنم:

اولاً، به ما انگیزه بیشتر می‌دهد تا آن‌چه را که به هر حال تکلیفی است انجام دهیم. همان‌طور که پیشتر توجه دادم، والدین غالباً به فرزندانشان آن‌چه را که به هر حال باید انجام دهند، می‌گویند، زیرا بی‌شک گاهی فرزندان ممکن است آن‌چه را که به هر حال باید انجام دهند تشخیص ندهند، اما در مواقع دیگری که فرزندان آن را تشخیص می‌دهند، برای تقویت تکلیف است. والدین مواظبند که فرزندانشان آن‌چه را که باید انجام دهند، انجام دهند. همین‌طور اگر خدایی وجود داشته باشد، این کار را خواهد کرد. نیازی نیست که خدا ما را نهد که قتل کنیم، اما دستورش ممکن است انگیزه ما را برای انجام ندادن چنین کاری افزایش دهد.

ثانیاً، خدا ممکن است دستوراتی را به منظور هماهنگی صادر کند. غالباً ما می‌توانیم به اهداف نیکی نایل شویم که تکلیفی برای

ترویج و ارتقاء آن داریم. البته اگر افعال هریک از ما با افعال دیگران هماهنگ شده باشد. ما مکلفیم که از تصادف ماشین‌های یکدیگر اجتناب کنیم، و برای این‌که قادر باشیم این تکلیف را به خوبی انجام دهیم، دولت قوانین هماهنگ‌کننده‌ای هم چون «همیشه از سمت چپ برانید»، یا «همیشه از سمت راست برانید» را تنظیم می‌کند. یک مثال از حکم ممکن (غیرمتکلفی) الهی که نه فقط برای اشخاص بلکه برای همه کاربرد دارد و به هدف هماهنگی صادر شده است، می‌تواند دستور به جمع شدن برای نماز جماعت روزهای جمعه باشد. موجه است که ما مکلفیم برای نماز جماعت جمع شویم، و نیز موجه است که به جز دستور الهی هیچ تکلیف خاصی وجود ندارد که واجب کند به جای عبادت دسته‌جمعی روزانه، عبادت هفتگی و یا به جای پنج‌شنبه‌ها، جمعه‌ها جمع شویم. یک حکم الهی، ضروری است تا این هماهنگی را مطمئن سازد. یا در نظر بگیرید این حکم عهد جدید را که «زن‌ها محکوم شوهرهایشان هستند» و یا این تأکید قرآن که «مردها درجه‌ای برتر از زن‌ها دارند». مردان و زنان تکالیف خاصی نسبت به یکدیگر و فرزندانشان دارند؛ برای مثال، مراقب یکدیگر بودن و تعلیم فرزندانشان. بدیهی است که هر مؤسسه‌ای نیازمند نظامی است تا اختلافات در مورد این‌که چگونه مؤسسه می‌بایست به تکالیف خود عمل کند را حل کند. نوعی از نظام «رای اکثریت» توسط بسیاری از مؤسسات استفاده می‌شود. اما البته در یک سازمان دوعضوی، مثل ازدواج، فایده‌ای ندارد. هم‌چنین روشن است که دو طرف می‌بایست به دنبال توافق در مورد این‌که چگونه به تکالیف اصلی ازدواج عمل کنند، کجا زندگی کنند، چطور فرزندانشان می‌بایست آموزش ببینند و غیره باشند. اما اگر آن‌ها نتوانند با گفتگو در یک زمان محدود به توافق برسند، یکی از آن‌ها باید رأی قاطع غالب داشته باشد. در غیر این صورت ازدواج دیری نخواهد پایید. من هیچ حقیقت اخلاقی ضروری در مورد هیچ‌کدامشان، مرد یا زن، نمی‌توانم ببینم. این چیزی است که به تناسب توسط آفریدگارشان وضع شده است، دقیقاً همان‌طور که راندگی از سمت چپ به‌طور مناسب توسط دولت که مالک جاده‌ها است وضع شده است.

ثالثاً، چیزهای خوب بسیاری برای انجام دادن وجود دارند. والدین ممکن است به فرزندانشان بگویند که افعالی را انجام دهند که در غیر این صورت هیچ تکلیفی برای انجام آن‌ها ندارند. زیرا این امر نیکی است که چیزهایی که می‌بایست انجام شود والدین حق داشته باشند، البته در میزانی محدود، به فرزندانشان بگویند آن‌ها را انجام دهند. برای خدا، آن‌چنان‌که پیشتر توجه دادم، محدودیت حق دستور دادنش می‌بایست بسیار کمتر باشد. یک

نمونه از این نوع حکم الهی ممکن، می‌تواند دستور عیسی در ممنوعیت طلاق باشد. ازدواج متضمن تعهدی است به طرف دیگر و به نظر من روشن است که (بودن صدور هرگونه دستور الهی) برای هر یک از دو طرف شکستن این پیمان بدون رضایت طرف دیگر، به هر صورت غلط خواهد بود. اما به طور معمول هیچ تکلیفی بر کسانی که تعهدات طرفینی دارند وجود ندارد که نباید یکدیگر را از تکلیفی که ملزم به حفظ آن هستند، رها سازند. اما خداوند می‌تواند چنین رهاشدنی را ممنوع سازد. اما چرا او می‌بایست چنین کاری بکند؟ چرا خداوند باید طلاق را سخت یا محال سازد؛ مثلاً طلاق برای یک زن مسیحی از یک شوهر بی‌رحم؟ این دستورات هرگز به عنوان ممنوعیت جدایی موقت در چنین شرایطی دیده نشده است، اما چرا یک زن مسیحی نباید ازدواج مجدد کند؟ من دو دلیل مربوط به هم را اشاره می‌کنم: اول این که سخاوت عظیمی را در تعهد تجویز می‌کند. درک عمیق‌تر آن چه در ازدواج لازم است به معنا این است که ازدواج بر پایه درستی آغاز خواهد شد و دلیل دوم این که درک تعهد تبعاتی خواهد داشت که حتی اگر یک طرف به تعهد پایبند نباشد، طرف دیگر این تکلیف را خواهد داشت که با استقامت و ایستادگی‌اش هم خودشان و هم دیگر افراد غیر مزدوج برای پایبندی به تعهد در آینده تشویق شوند. خدا طلاق را ممنوع ساخته زیرا او می‌خواهد خوبی را در افرادی که بالقوه می‌توانند از یکدیگر جدا شوند، ارتقا بخشد. در غیر این صورت، این دلایل در نهایت، استجاب عدم ازدواج مجدد را توصیه می‌کنند. یا نمونه یک دستور اسلامی را در نظر بگیریم (اگر از طرف خدا حکم شده باشد) که خدا ممکن است آن را به دلیل دیگری (سومی) امر کرده باشد. ما می‌دانیم که نوشیدن الکل به مقدار زیاد موجب از دست دادن هوشیاری و انجام کارهای زشت بسیاری می‌شود. برخی قادرند که نوشیدن خود را کنترل کنند که نشان‌گر این است که کاملاً بر روی خود تسلط دارند. اما چون ما در رفتار خویش تماماً از رفتار دیگران متأثریم، و ممکن است آن‌هایی که می‌توانند نوشیدن خود را کنترل کنند از کسانی که نمی‌توانند نوشیدن خود را کنترل کنند، تأثیر بگیرند، بنابراین، ممکن است خدا برای خیر و نیکی برخی، به همه دستور دهد که الکل ننوشند. خداوند در صدور دستورات به دلایل دوم

و سوم به هر یک از ما جایگاه خاصی در برنامه حکومتش در جهان می‌دهد. وقتی حاکمی به شخصی می‌گوید که وظیفه خاصی را انجام دهد، نشانگر آن است که آن شخص برای حاکم مهم است. خدا با ما بر یک مبنای شخصی سروکار دارد و فراوان از ما می‌خواهد که یک نقش خاص را در نقشه و طرحش بازی می‌کنیم و برای ما بسیار خوب است که آن چه را ممکن است خدا به انجامش امر کند، انجام دهیم.

یک دلیل بر این که چرا والدین به فرزندان دستور می‌دهند که آن چه را که در غیر این صورت امری اضافی یا مستحبی خواهد بود انجام دهند؛ مثلاً خرید برای یک همسایه مریض، این است که آن‌ها می‌خواهند تا فرزندانشان عادت کنند آن چه را که نیک است انجام دهند (صرف نظر از تکلیف). وقتی فرزندان جوان هستند، والدین به ایشان دستور می‌دهند تا چنین افعالی را انجام دهند. دستورات غالباً تأثیر بیشتری نسبت به توصیه خیر دارند، اما وقتی فرزندان عادت کردند که افعال خوب اضافی (مستحبی) را انجام دهند، نیاز به دستور منتفی می‌شود. خدا به حق می‌خواهد که انسان‌ها مقدس باشند، و این دلیل چهارم اوست برای کمک به روند موفقیت ما، برای الزام تکالیف بر ما (از طریق دستورات) برای قسمتی یا تمام زندگی زمینی ما. البته این مطلب منافاتی با آزادی ما ندارد که بدون آن این تکالیف قطعی نخواهند بود.

بنابراین، دلایل مختلفی وجود دارد که چرا خدا می‌تواند تصمیم بگیرد که دستوراتی را برای انسان صادر کند و اگر استدلال‌های پیشین ما درست باشد، این دستورات تکالیف جدیدی را بر ما الزام خواهند نمود و عینیت و مشاهده اخلاقیات را نسبت به حالتی که این دستورات نباشند جدیت بیشتری می‌بخشند. |

پی‌نوشت:

\* متن خطابه ریچارد سوئین‌برن در ایران

\*\* عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت معلم تهران